

شرح حدیث امام رضا علیه السلام به ریان بن شیبب _ ۸

استاد اوجی شیرازی

دهه اول محرم ۱۴۴۶ _ قم

يَا ابْنَ شَيْبَبٍ! إِنَّ سَرَّكَ أَنْ تَسْكُنَ الْغُرْفَ الْمُبَيَّتَةَ فِي الْجَنَّةِ مَعَ النَّبِيِّ فَالْعَنُ قَتْلَةَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

- اهمیت و آثار لعن قتل سیدالشهداء علیه السلام
- قاتلان سیدالشهداء علیه السلام چه کسانی هستند؟

اعوذ بالله من الشيطان اللعين الرجيم

اعوذ بولايتك يا مولای يا اميرالمومنين

بسم الله الرحمن الرحيم

صلی الله علیک یا رسول الله و علی اهل بیتک المظلومین المعصومین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین.
اللهم کن لولیک الحجة بن الحسن صلواتک علیه و علی آباءه فی هذه الساعة و فی کل ساعة ولیاً و حافظاً و قائداً و
ناصرأ و دليلاً و عیناً حتی تسکنه ارضک طوعاً و تمتعه فیها طویلاً.

یا صاحب الزمان!

شاه غریب، دلبر بی یار و یاورم / از دست من طرید شدی، خاک بر سرم
صبحم به شام می رسد و شام من به صبح / اما دریغ نام تو را هم نمی برم
خسته شدم ز دست گرفتاری و گناه / قدری بتاب بر دل من، ماه انورم
خاکی شده است بین بیابان، عبای تو / از بی خیالی دل زارم مکدرم
حرف عبا شد و دل من رفت کربلا / در فکر تکه های تن پاک اکبرم
آمد حسین با کمک زانوهای خویش / گفت ای علی، تو اکبر می یا که اصغرم؟

یا بن الحسن!

السَّلَامُ عَلَى مَنْ ذُرِّيَّتُهُ الْأَزْكَيَاءُ! السَّلَامُ عَلَى الْمُجَرَّعِ بِكَأْسَاتِ الرَّمَّاحِ!

یا رَحْمَةَ اللَّهِ الْوَاسِعَةَ و یا بَابَ نَجَاةِ الْأُمَّةِ! حَبِیبِ یا حسین!

«وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ.» (یس/۱۲)

خدا به آبروی امیرالمومنین، فرج امام زمان را برساند.

اعمال و رفتار و گفتار و عقاید ما را مورد رضایت ولی‌اش قرار بدهد.

نسألك اللهم بروح علی بن ابی طالب علیهما السلام الذی لم یُشْرِكْ بالله طَرْفَةَ عَیْنٍ أَنْ تَعْجَلَ فَرَجَ مولانا صاحب الزمان.

هدیه محضر مولانا امیرالمومنین و سیده نساء العالمین، جهت عرض تسلیت به محضر بقیة الله فی الارضین صلوات الله علیهم اجمعین، صلواتی تقدیم کنید.

اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و اهلك عدوهم.

يَا ابْنَ شَيْبٍ! إِنَّ سَرَّكَ أَنْ تَسْكُنَ الْغُرْفَ الْمَبْنِيَّةَ فِي الْجَنَّةِ مَعَ النَّبِيِّ فَالْعَنُ قَتْلَةَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَام

ای زاده‌ی شیب! چو خواهی که در بهشت / باشی کنار سرور و سالار انبیاء

لعنت نمای قاتل شاه شهید را / آن کو که کرده لعنت او ذات کبریا

حضرت علی بن موسی الرضا سلام الله علیه در روز اول ماه محرم به ریان بن شیب فرمودند:

اگر می خواهی در غرفه‌های بنا شده در بهشت، کنار پیغمبر اکرم باشی، قاتلین سیدالشهداء علیه السلام را لعن کن.

آنچه مهم است و فراوان در روایات ما به آن اشاره شده و در دقت در فرمایش حضرت رضا علیه السلام باید به آن پرداخته شود، این است که:

• مَنْ قَاتَلَ الْحُسَيْنَ؟

• قَتَلَهُ ابْنُ عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ چَه کسانی هستند؟

اگر آیات و روایات و فرمایشات آل الله در زیارات را ببینیم، متوجه خواهیم شد که: شمر و سنان و خولی و آنس به جای خود/ اما دلیل کرب و بلا چیز دیگری است سر را عمر برید و ابوبکر زد به نی / ما هرچه می کشیم همه از پشت آن در است

چرا که خداوند متعال می فرماید: «وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ» (یس/ ۱۲) فکر نکنید فقط اعمالتان را برای شما می نویسیم؛ شما مسئول آثار اعمالتان هم هستید.

لذا در روز قیامت کسی را می آورند، می گوید خدایا من قتل نکردم؛ اما در پرونده من قتل نوشته شده است! ندا می آید خودت متبادر به این گناه نبودی، لکن عملی از تو سر زد و کلامی راندی که باعث شد این قتل بر آن مترتب شود.

و در اعمال خیر هم چنین است.

اگر کسی برای فرج امام زمان دعا کند، قطعاً دعا اثر دارد. چرا که در دعای ابو حمزه می خوانیم: «وَلَيْسَ مِنْ صِفَاتِكَ يَا سَيِّدِي أَنْ تَأْمُرَ بِالسُّؤَالِ وَتَمْنَعَ الْعَطِيَّةَ»

مگر می شود بگوید اُدْعُونِي (دعا کن) اُسْتَجِبْ لَكُمْ، (غافر/ ۶۰)، و او منع کند؟!

قطعاً دعا اثر دارد. و دعای بر فرج تیری است که به هزاران هدف می خورد. این دعا هم کمک به تمام فقیران عالم است، هم آزاد کردن زندانیان عالم است، هم پوشاندن برهنگان عالم است، هم هدایت گمراه شدگان عالم است. چرا که ظهور امام عصر سلام الله علیه هدایتی است برای تمام عالمیان؛ و کسی که بر فرجش دعا کند در ثواب تمام اینها شریک خواهد شد.

«وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ» آثار اعمالتان را هم برای شما می نویسیم.

با این مقدمه باید عرض کنم حضرات اهل بیت علیهم السلام به صراحت فرمودند که:

✓ کربلا و آنچه که روز عاشورا اتفاق افتاد، از آثار جرم و جنایتی است که سقیفه نجس بنی ساعده مرتکب شد.

میگوید با حضرت صادق علیه السلام رد می شدیم، به جایی رسیدیم به نام سرزمین کمد. گفتیم آقا، اینجا چقدر نکبت دارد. فرمودند: آفرین که خوب فهمیدی. اینجا جهنم برزخی قاتلین سیدالشهداء علیه السلام است.

و لَمَّا وَقَفَ الْحُسَيْنَ لِإِسْتَرِيحَ سَاعَتًا...

فقط همین را بگویم که اربابمان خیلی خسته بودند. فکرش را بکن:

صبح تا عصر پیکر آورده / چند آقای بی سر آورده / لیک با اینکه اکبر آورده / خستگی را ز پا درآورده
و وقتی هم که به قلب سپاه زدند «مَقَدَّمٌ فِي الْهَبَوَاتِ». این عبارت ناحیه مقدسه است؛ در گرد و غبار جنگ فرو رفته
بودی. همه جا غبارآلود بود. لذا خسته بودند، ایستادند، استراحتی کنند...
چه عرض کنم؟

(یا صاحب الزمان، قربان پیشانی شکسته جدّتان.)

پیراهن را بالا بردند که خون جلوی چشم را پاک کنند...

فقط همین را بگویم، دیگر تیر از جلو درنیامد...

ابی عبدالله می خواستند از سمت راست بیفتند، ذوالجناح خودش را می داد سمت راست. می آمدند سمت چپ، این اسب
سعی می کرد تعادل را برقرار کند. اما دیگر کاری از اسب برنیامد.. بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاد..

و لَمَّا سَقَطَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَادَى بِأَعْلَى صَوْتِهِ..

ببینید رفقا، کسی که قلب و سینه اش آسیب دیده و پاره است، (اگر تجربه اش را داشته باشی می دانی) نمی تواند نفس
بکشد. اباعبدالله نادی بِأَعْلَى صَوْتِهِ؛ جوری که صدا در سرزمین کربلا پیچید و همه شنیدند که فرمود:
«قد قتلانی ابابکر و عمر!» اینها بودند که مرا کشتند.

یا اباعبدالله! گرچه عاشورِ تو خونین ورقِ تاریخ است / زخم هایت همگی زیر سر یک میخ است

و خواهی دارد مردآفریدِ روزگار؛ او عقيله بنی هاشم است،

چشم ها نادیده در عالم، تمام / یک زنی نائب بگردد از امام

عصر عاشورا فرمودند: پدرم فدایت! دوشنبه تو را کشتند. پدرم فدایت! دوشنبه به خیمه هایت حمله کردند.

بی بی جان، قطعاً عاشورا دوشنبه نیست. مگر می شود حساب روز از دست شما در برود؟ چرا هی خودتان را می زنید،
می گوید دوشنبه تو را کشتند؟

چون سقیفه، روز دوشنبه بود!

همان حبلی که بر حبل المتین شد / غُل و زنجیر زین العابدین شد

و ما رَمَاهُ إِذْ رَمَاهُ حَرْمَلَهُ / لَكِنَّهُ رَمَاهُ مِنْ مَهْدٍ لَهُ / سَهْمٌ أَتَى مِنْ جَانِبِ السَّقِيفَةِ

حرمه تیر نزد! این تیر، این سهم از سقیفه آمد.

امام مجتبی علیه السلام نوه‌ای دارند که در کربلا بوده است به نام محمد بن عمرو بن حسن. این بزرگوار هفت سالشان بود. بعد از اینکه آنها را به شام بردند، یزید گفت بلند شو با بچه ما کشتی بگیر.

گفت چرا کشتی بگیرم؟ خنجری به دست من بده و خنجری هم به دست بچه خودت بده، با هم مُقاتله کنیم. اگر من او را کشتم، با جدّش ابوسفیان محشور می‌شود، اگر هم او مرا کشت، با جدّم خاتم رسولان محشور می‌شوم. این بزرگوار، نوه امام مجتبی، بیش از هفتاد سال عمر بابرکشان بود. نوشته‌اند هر کجا نشستند و هر کجا بلند شدند، گفتند من کربلا بودم. من دیدم که جدّ من حسین سلام الله علیه را کشتند.

رفقا، شده برای اربعین پول قرض کنیم، گدایی کنیم، سینه‌خیز برویم کربلا. نگو گرم است، خودت را به کربلا برسان. اُمُّهُ فَاطِمَةُ تَحْضُرُ لِزَوَّارِ قَبْرِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَام.

(روایت در جلد دوم مصباح است.) آمد محضر امام صادق علیه السلام گفت آقا، کربلا می‌روم، توی راه چی کار کنم؟ یک ذکر به من یاد بدهید.

شیعه از حیث اذکار و اوراد غنی است، اما امام صادق علیه السلام به صفوان جَمَّال فرمودند: در مسیر کربلا، أَكْثَرُ مِنَ الْبَرَاءَةِ عَلَى الَّذِينَ أَسَّسُوا ذَلِكَ عَلَيْهِ. بسیار ابراز تنفر کن. بسیار ابراز تبری کن. بسیار برائت بجوی از کسانی که اساس ظلم و جور بر سیدالشهداء علیه السلام را گذاشتند!

حالا تصور ما این است همین که آمدند سقیفه را بنا کردند و شاه لافتی را به حساب خودشان کنار گذاشتند، این یعنی شروع ماجرای کربلا.

بله؛ این هم هست که امام صادق علیه السلام فرمودند: وقتی که در کعبه جمع شدند و صحیفه ملعونه را نوشتند، إِذَا كُتِبَ الْكِتَابُ، قُتِلَ الْحُسَيْن. همان موقع جدّ ما حسین سلام الله علیه کشته شد.

اما حرف امروز پای سفره حضرت رضا علیه السلام این است که چرا فرمودند: فَأَلْعَنَ قَتْلَةَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَام. می‌خواهیم بدانیم

• واقعا قاتل امام حسین علیه السلام کیست؟

• چرا ما سقیفه را سبب اصلی واقعه عاشورا می‌دانیم؟

ما تصور می‌کنیم یزید گفت بیعت کن، امام حسین فرمودند بیعت نمی‌کنم. گفت بیعت نکنی، تو را می‌کشم. امام حسین هم فرمودند بُکُش.

اما قصه این نیست.

اگر فقط کشتن بود، به عمر سعد گفته بودند تو بروی بکشی، حکومت ری را به تو می‌دهم. پس اینها باید دنبال این باشند که زود بکشند، به هدفشان برسند. عمر سعد به ظاهر برای حکومت ری لَه‌لَه می‌زد. پس چرا ماجرا انقدر طول کشید؟

تا حالا فکرش را کردید آن موقعی که اربابمان شش ماهه‌شان را روی دست گرفته بودند، حرمله کمی پایین تر می‌زد، به خود ابی‌عبدالله می‌خورد. اما چرا ابی‌عبدالله را نزد؟ مگر نمی‌خواست جایزه بگیرد؟

مگر به عمر سعد نگفته بودند حسین علیه السلام بیعت نکرده، برو او را بکش، حکومت ری را بگیر. پس چرا به حرمله نگفت ابی‌عبدالله را بزن؟ چرا گفت شش ماهه را بزن؟ با وجود اینکه می‌داند خون مظلوم شش ماهه گریبان‌گیر است، مفتضح می‌کند. بعد از شهادت شش ماهه کربلا لشکر عمر سعد داشت به هم می‌ریخت. غوغا شد. یک لحظه داشت افسار کار از دستشان در می‌رفت.

تا حالا فکر کردید؟

اگر فقط بحث حکومت است، فقط بحث دنیا است، که باید همان اول ابی‌عبدالله را بکشند. چرا شه‌زاده علی اصغر را زدند؟

(الهی دق کنیم برایت ابی‌عبدالله.)

همان موقعی که آقا‌زاده روی دست بابا، کان يُرْفَرُ کَالطَّيْرِ الْمَذْبُوح...، ابی‌عبدالله قن‌داقه را باز کردند که راحت دست و پا بزند، همان موقع امام حسین سر بلند کردند، هجده تا دعا کردند آن لحظه. یکی از دعاها و حرف‌هایی که با خدا زدند این است: پروردگارا تو شاهد باش که هُم نَذَرُوا! اینها نذر شرعی کردند، لله عَلَيَّ گفتند، برای رضای خدا بر خودشان واجب دانستند که اَنْ لَا يَتْرُكُوا أَحَدًا مِنْ وَلَدِ نَبِيِّكَ! که یک نفر از فرزندان پیغمبرت را زنده نگذارند؛ مگر اینکه او را بکشند.

نذر کرده بودند!

✓ لذا ماجرای کربلا و کیفیت شهادت سیدالشهداء علیه السلام یک ماجرای صد در صد اعتقادی است.

این نیست که یک جنگی شد، هر کسی پول می‌خواهد بلند شویم برویم آنجا، حقوقش خوب است، و ضعمان آباد می‌شود. نه! بحث، بحث اعتقادی است.

اینکه فرمودند سقیفه، قاتل است، چون اینها اساس را گذاشتند.

الْمُهَدِّينَ لَهُمُ بِالْتَّمَكِينِ، یعنی بستر را فراهم کردند، زمینه ساختند.

یعنی چی کار کردند؟

در این دنیا از چه کسی خیلی بدت می‌آید؟ فکر کن صدام خبیث این همه جنایت کرد، او را بیاورند، بگویند این همه زائر کشته است، این همه مانع عزاداری شده است، از او انتقام بگیر.

چهار تا سیلی می‌زنی توی صورتش، بعد می‌گویی رهاش کن، بزن هلاکش کن، برود به درک واصل شود، خلاص شود، برویم.

درست است یا نه؟

وقتی او در معرض ضعف قرار می‌گیرد، دل آدم به رحم می‌آید، می‌گویند بزن تمام شود، برود.

اما تنها کسی را که هر چی می‌زنی، سیر نمی‌شوی کیست؟ عمر!

چرا هر چی بزنی، سیر نمی‌شوی؟ چون اعتقادی از او متنفر هستی. چون اعتقادی داری او را می‌زنی.

الهی روز ظهور باشیم، ما تف توی صورتش بیاندازیم.

آمد محضر امام صادق علیه السلام گفت: آقا جان، یک سوالی دارم، چند وقت است می‌خواهم از شما بپرسم. هی می‌آیم اما نمی‌توانم.

حضرت فرمودند بپرس.

گفت آقا جان، یک حرف‌هایی بین اصحاب شما منتشر است، که می‌گویند روز عاشورا ۱۹۵۰ زخم کاری بر پیکر جدّ شما وارد شد.

حضرت آهی کشیدند، فرمودند: جَدَّدَتْ أَحْزَانِي. مصیبتم را تجدید کردی. حزنم را تازه کردی. غم دلم را تازه کردی.

فقط نیمه بالای پیکر جدّم این تعداد زخم خورده بود...

زخم روی زخم بود..

فکرش را کنید!

حضرت صادق علیه السلام فرمودند: ۱۸۰ نیزه بر بدن امام وارد شده بود. چهار هزار چوبه تیر وارد شده بود.

من نمی‌دانم آن نیمه شب، خواهر کجا را بوسید؟

اول ایستاد، یک‌یک نیزه‌ها را بیرون کشید...

چرا هر چی می‌زنند، سیر نمی‌شوند این حرام‌زاده‌ها؟

چون جنگ، جنگ اعتقادی است!

چون «كُلُّ يَتَقَرَّبُ إِلَى اللَّهِ بِدَمِهِ»

باید پای سفره علی بن موسی الرضا سلام الله علیه این را بدانیم که چرا جنگ، جنگ اعتقادی است.

چرا ارباب مظلوممان صبح اول صبح ایستادند، فرمودند: حَلَلْتُ حَرَاماً؟ حَرَمْتُ حَلَالاً؟

ای وای بر این دنیا که فرمودند: هَلْ سَرَقْتُ؟ آیا من از شما دزدی کردم؟

لَا أَضْحَكَ اللَّهُ سِنَّ الدَّهْرِ إِنْ ضَحِكْتَ، که ارباب ما فرمودند: آیا به ناموسی از نوامیس شما تعرض کردم؟
قالوا: لا، بِأَجْمَعِهِمْ.

فکر کن بی‌هماهنگی، حداقل سی هزار نفر، حداکثر به گفته دربندی ألف ألف نفر. شما وسط را بگیر، چنین جمعیتی
یک صدا بدون هماهنگی قلبی، با هم بگویند: إِنَّمَا تُقَاتِلُكَ بَغْضاً مِنَّا لِأَيِّكَ.
فَبَكَى الْحُسَيْنُ بُكَاءً عَالِياً.

اولین بار که صدای گریه ابی‌عبدالله بلند شد، اینجا بود. برای مظلومیت امیرالمومنین علیه السلام گریه کردند.

چرا «كُلُّ يَتَقَرَّبُ إِلَى اللَّهِ بِدَمِهِ؟»

بابا، جوانش آمد جنگید، شما هم او را کشتید. خب پدر است، آمدف صورت گذاشته روی صورت پسرش، حالش به
حال احتضار رسیده است، خواهرش هم که آمده او را بلند کند، دیگر چرا هلهله می‌کنید؟!
عمر سعد، چرا دست پسر را می‌گیری، می‌آوری بالای سر ارباب، می‌گویی حسین، ببین پسر تو دست و پا می‌زند،
پسر من سالم کنارم ایستاده است؟!
دیگر چرا این کارها را می‌کنید؟!

مقاتل مختلف را که می‌خوانی، انگار شب یازدهم را جدا جدا، تک‌تک، آمدند توی گودی قتلگاه را روایت کردند.
حضرت سکینه وقتی که بابا را بغل می‌کرد، گردن روی گردن بابا می‌گذاشت. نوشتند وقتی که نصف شب یازدهم آمد
توی گودال، دید نصف گردن نیست! إِعْتَنَقَتْهُ... گردن خودش را روی رگ‌های بریده گذاشت..
یادش به‌خیر بابا، موی تو را شانه می‌زدم، افتاده دست شمر همه خاطرات من.
غش کرد.

شنید از حلقوم بریده صدا بلند است:

دخترم، به شیعیانم بگو: مهما شربتم ماء عذبٍ فاذكرونی، او سَمِعْتُمْ بَغْرِبٍ أَوْ شَهِيدٍ فَأَنْدُبُونِي.
به شیعیانم بگو فَأَنَا السَّبِطُ الَّذِي مِنْ غَيْرِ جُرْمٍ قَتَلُونِي / وَبَجَرْدِ الْخَيْلِ بَعْدَ الْقَتْلِ عَمْدًا سَحِقُونِي.
بگو من جرمی نکرده بودم. بگو فقط مرا نکشتند...

عمداً! عمداً! عمداً...

یک موقع کار پیش آمده، شما از توی جمعیت می‌خواهی بیرون بروی، سهواً پایت روی پای کسی می‌رود. اما یک موقع عمداً می‌خواهی بزنی.

«وَبَجَرْدِ الْخَيْلِ بَعْدَ الْقَتْلِ عَمْدًا سَحِقُونِي.»

(اشاره کنم، رد شوم.

فکر نکن برای من راحت است. به خدا قسم، دارم درد می‌کشم. به اباالفضل قسم، شما توی صورتت می‌زنی، من شرمندوات می‌شوم. به قرآن، گریه سادات را می‌بینم، خجالت می‌کشم.

یا صاحب الزمان، تا کی آقا؟

أَيْنَ الطَّالِبُ بِدَمِ الْمُقْتُولِ بِكَرْبَلَاءَ.)

فقط همین را عرض کنم:

عرب‌ها به آرد می‌گویند مَسْحُوق. سَحِقٌ، يَسْحَقُ.

ابی‌عبدالله فرمودند: «وَبَجَرْدِ الْخَيْلِ بَعْدَ الْقَتْلِ عَمْدًا سَحِقُونِي.»

بابا، گفتند با اسب برو روی پیکرش...، نگفتند که نعل تازه بزن.

حالا نعل هم زدی، چه کسی به تو گفت درب خانه‌ات آویزان کن، بگو برکت؟

برکت یعنی اعتقاد! اعتقاد یعنی خدا گفته است!

فکر کردی پیراهن ابی‌عبدالله را که تکه تکه بود، کسی پول می‌داد بخرد؟ درآوردند که ببرند بفروشند؟

لباس را که در نیاورد؛ لباس را کند!

برای چی لباس را کند؟ برای چی برد؟

قصده، قصد اهانت است!

(یا صاحب الزمان!)

سر پیراهن تو گریه ما را درآوردند/ میان این همه کشته، چرا تنها تو عریانی؟

چرا این کارها را کردند؟

✓ چون کربلا و عاشورا، اعتقادی است!

نوشتند تا زمان امام صادق علیه السلام، بچه شیعه‌ها توی کوچه‌ها که بازی می‌کردند، می‌خواندند:

العجبُ کلَّ العجب، بین جمادی و رجب.

از رجعت و اعتقادات می‌گفتند.

آن طرف، بچه‌های عمری توی بازی‌هایشان چه می‌گفتند؟:

نَحْنُ رَضَضْنَا الصَّدْرَ بَعْدَ الظَّهْرِ.

می‌بینی بحث سر چیست؟

می‌دانید عرب روی اسم عشیره حساس است. اما ببین چطور بوده که اینها بعد از کربلا اسم عشیره‌شان را عوض کردند.

مرحوم کراجکی اسم عشیره‌ها را می‌نویسد، می‌گوید تعجب می‌کنم یک عده اسم عشیره‌شان را گذاشتند بنی القُضیبی. یعنی چی؟ یعنی لعنت به خیزران که به ناحق تمام کرد...

یعنی جدّ ما چوب به دست یزید داد، گفت بی‌حرمتی به ساحت شاه شهید کن!

می‌رفت بانویی که بگیرد به دست خویش / چوبی که داشت سمت لبی می‌دوید را

آه از دمی که کر شد و نشنید گوش چوب / آهی که مادر علی اصغر کشید را.

بنو المُکَبَّری: می‌بالیدند، می‌گفتند جدّ ما زیر نیزه ابی‌عبدالله تکبیر می‌گفت.

بنو التَّسْتی: می‌گفتند جدّ ما تشت را برد توی خرابه گذاشت.

بنو القمیصی: می‌گفتند جدّ ما بود که پیراهن را ربود.

بقیه‌اش را نمی‌گوییم.

(خدا عذاب‌شان را زیاد کند. خدایا ما باید باشیم. خدایا ما باید روز ظهور و روز انتقام باشیم. ما می‌خواهیم توی صورت

زجر بزنیم. ما می‌خواهیم تف توی صورت حرمله بیاندازیم. ما عقده‌ای هستیم. ما کینه‌ای هستیم. ما عقده کردیم. ما

کینه کردیم.)

(روایت در تهذیب است.) وقتی که امام عصر علیه السلام می آیند یک سری مساجد را خراب می کنند.

چه مساجدی؟

مساجدُ الشُّکر فی الکوفه!

شِبث بن ربیع خبیث حرام زاده، با پولی که گرفت، به شکرانه کشتن امام حسین، رفت مسجد ساخت.

یعنی بحث، بحث پول نبود. بحث اعتقاد است. یعنی عمر درست کرده است. یعنی ابی بکر درست کرده است.

دیگر نگویم شمر چطور نشست. فقط همین را بگویم ابی عبدالله فرمودند شمر به جای بلندی تکیه زد.

عبارت این است: تَبَسَّمَ الحسین علیه السلام. ابی عبدالله یک لبخندی زدند، فرمودند: خدایا تو شاهد باش، یَقْتُلْنِی و هو یَقْرَأُ القرآن. دارد مرا می کشد، می گوید قُل هو الله احد.

مثلا کسی می گوید با فلانی رفتیم سفر، توی سفر قرآن از دستش نمی افتاد. چقدر مقدس بود.

موقع اسب سوار شدن، باید دست آزاد باشد که افسار اسب را بگیری. روی مرکب نشسته بود، یک دستش نیزه ای بود که سر مبارک ابی عبدالله روی آن است، با یک دستش هم قرآن گرفته بود، داشت قرآن می خواند. به این آیه رسید:

«أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا.» (کهف/ ۹)

شنید یک صدا دارد می آید. دور و بر را نگاه کرد، دید لب خشکیده باز شده، می گوید: أَعْجَبُ مِنْ أَصْحَابِ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ... اینکه قرآن ناطق را کشتی، داری زیر سر آن قرآن می خوانی، عجیب تر است!

✓ دعوا اعتقادی است.

عمر دعوا را شروع کرد.

مگر چی کار کرد؟

شما دشمن خونیاات هم باشد، اگر داغ ببیند، رهایش می کنی، می گویی داغ دار است.

گفت: می زنی تو دست و پا، من دست و پا گم کرده ام. ببین دارند به اشک بابایت می خندند علی اکبرم.

مگر چه کرده سقیفه؟!

رفقا، جوان ها، تاج سرها، این بحث خیلی مهمی است. اینها را باید پیگیری کرد.

سقیفه چند تا کار خیلی مهم انجام داده است. این بحث یک دهه منبر است. چون سفره امام رضاست، فهرست وار

عرض می کنم:

✓ اقدامات سقیفه:

۱. تغییر معنای امامت

«إِنَّ الْإِمَامَةَ أَسُّ الْإِسْلَامِ النَّامِي وَفَرْعُهُ خِلَافَةُ اللَّهِ وَخِلَافَةُ الرَّسُولِ وَمَقَامُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَمِيرَاثُ الْحَسَنِ وَالحُسَيْنِ عَلَيْهِمُ السَّلَام.»

این افق عظیم امامت در مکتب آل الله است. اما سقیفه گفت: الملك و السلطان، رئاسة الأعلى لِلدَّوْلَةِ.

هر کسی که بر گرده مسلمین سوار شد، او امام است.

معنای امامت را عوض کرد. معنای امامت شد قدرت دست گرفتن.

۲. تغییر طُرُق انعقاد امامت و خلافت

یعنی خداوند فرمود امام مانند پیغمبر باید منتخب خدا باشد؛ سقیفه گفت: خیر. امام را از سه طریق می توان انتخاب کرد:

— نخبگان جامعه و اهل حلّ و عقد کسی را به عنوان امام معرفی کنند.

— القهر و الغلبه. کسی کودتا کند، امام قبلی را بکشد و جای او بنشیند، امام مُفترض الطاعة می شود.

— مردم جمع شوند کسی را به عنوان امام انتخاب کنند.

۳. اعتقاد به جبر

یعنی هر کس بر گرده مسلمین سوار شد، امام است؛ خواه از نسل علی، خواه از عمر، فرقی نمی کند.

همان گونه که اگر خدا نخواهد برگی از شاخه نمی افتد، این فرد هم حتما به خواست خدا امام شده است.

این مطلب را به صراحت ابن ابی الحدید سنّی معتزلی آورده است که:

در مسیر مکه، عمر به عبدالله بن عباس گفت: من می دانم که در غدیر، رسول خاتم، شاه اولیاء را روی دست آوردند

و گفتند بعد از من او «أُولَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ» است. اما این را پیغمبر می خواست، خدا نخواست!

(خدا نخواست یعنی اعتقاد به جبر. مانند اینکه اگر خدا نخواهد، برگی از شاخه نمی افتد.)

خدا خواست که من امروز خلیفه شدم. خودش هم فرمود: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ

مِنْكُمْ.» (نساء/۵۹)

پس من ولی امر هستم و باید از من تبعیت شود.

بنابراین دست پرورده‌های سقیفه که فکر می‌کنند هر کس بر گرده مسلمین سوار شد، ولی امر است، وقتی یزید می‌گوید امام حسین را بکشید، یعنی خدا می‌گوید بکشید.

لذا «كُلُّ يَتَقَرَّبُ إِلَى اللَّهِ بِدَمِهِ»

بگو یزید، عرق خور است، ملعون است؛ می‌گویند باشد، ولی امر است و اطاعتش واجب.

۴. نفی عدالت از پیغمبر اکرم و خداوند

چون خلفای سقیفه بنی‌ساعده عدالت نداشتند، چه کردند؟

گفتند امام جماعت نمی‌خواهد عادل باشد.

— قاضی چطور؟

گفتند او هم نمی‌خواهد عادل باشد.

— یزید عرق خور است.

گفتند باشد.

گفتند خلیفه باید بویی از مُسْتَخْلَفٌ عَنْهُ برده باشد. تو که جای پیغمبرِ معصوم نشست، فاسق هستی. چگونه «وَمَا آتَاكُمُ

الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا»؟ (حشر/۷)

گفتند چه کسی گفته پیغمبر، معصوم است؟ پیغمبر هم عادل نیست!

بروید کتاب‌های شش‌گانه این مَلاعین را بخوانید.

گفتند یعنی خدا گفته ما از پیغمبری که انقدر اشتباه می‌کند، تبعیت کنیم؟!

گفتند خدا هم عادل نیست!

شما از یک سنی پرس اصول دینت چند تاست؟ می‌گوید سه تا. عدل و امامت را ندارند.

لذا ابی‌عبدالله روز عاشورا هر چه می‌گفتند «الْآ وَ إِنَّ الدَّعَى يَابْنَ الدَّعَى قَدْ رَكَزَ بَيْنَ الْأُتُنَيْنِ بَيْنَ السَّلَةِ وَ الذَّلَةِ»، یزید،

ملعون و حرام‌زاده است؛ چرا نمی‌فهمیدند؟

چون می‌گفتند مگر خدا عادل است که یزید بخواد عادل باشد؟

وقتی او بر گرده مسلمین سوار شده، یعنی خدا خواسته است.

حالا که این مطلب را فهمیدیم، آگه گفتند شمر در صفین در رکاب مولا شمشیر می‌زد، می‌گوییم بله، در رکاب مولا بود، اما نه اینکه امیرالمومنین را امام بدانند. عمر به او یاد داده است که «الْأَمْرُ لِمَنْ غَلَبَ». هر که بر گرده مسلمین سوار شد، هر که می‌خواهد باشد، او ولی امر از طرف خداست.

۵. تغییر مرجع علمی مسلمان‌ها

امام رضا علیه السلام فرمودند: اگر می‌خواهی کنار پیغمبر اکرم در بهشت باشی، فَالْعَنْ قَتْلَةَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَام. مگر مقام کمی است کنار پیغمبر بودن؟!
الآن خیلی‌ها سنی هستند و یزید را لعن می‌کنند. فَالْعَنْ قَتْلَةَ الْحُسَيْنِ، یعنی اگر تو قتل‌ه‌ی امام حسین علیه السلام را لعن کنی، شیعه دوازده امامی هستی.
مرجع علمی مسلمان‌ها را عوض کردند، یعنی پیغمبر اکرم فرموده بودند: «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيُّ بَابُهَا» سوگند می‌خورم که نبی شهر علم بود / شهری که جز علی در دیگر نداشته است چه کردند؟

وقتی مولا را کنار گذاشتیم، عمر که صبح تا شب می‌گوید أَقِيلُونِي، ابی‌بکر می‌گوید لَسْتُ بِخَيْرِكُمْ وَ عَلِيٌّ فَيْكُمْ، آن یکی هم می‌گوید كُلُّ النَّاسِ أَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ. پس مرجع علمی مردم که باشد؟ گفتند عایشه! خُذُوا شَطْرَ دِينِكُمْ عَنْ عَائِشَةَ.

✓ یکی از اسباب اصلی کربلا و عاشورا و شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها، دختر ابی‌بکر است.

لذا فرمودند وقتی امام زمان بیایند، آن دو ملعون را بیرون می‌آورند، بعد می‌روند سراغ عایشه.

۶. ترور شخصیتی امیرالمؤمنین و حضرت زهرا سلام الله علیهما

شنیدید نصف شب زن خولی دید از توی تنور یک نوری بلند است، آمد نگاه کرد، دید یک مادری آمده، سر را به سینه چسبانده: یومًا، یومًا، یومًا..

به نازت پروریدم جانِ مادر / سرت بیریده دیدم جانِ مادر

گفتی من مادرتم؟

لب باز شد، گفت: مادر، از صبح هفده بار گفتم انا بن فاطمة الزهرا.

چرا؟

مقدمه شواهد التنزیل را ببین. حتی همین امروز هم در بحث فدک اینها به حضرت زهرا سلام الله علیها اهانت می کنند.

امام صادق علیه السلام فرمودند:

«إِيَّاكُمْ وَ ذِكْرَ عَلِيٍّ وَ فَاطِمَةَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ، فَإِنَّ النَّاسَ لَيْسَ شَيْءٌ أَبْغَضَ إِلَيْهِمْ مِنْ ذِكْرِ عَلِيٍّ وَ فَاطِمَةَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ.»

امام باقر علیه السلام فرمودند:

«قَذَفُوا أُمَّنَا فَاطِمَةَ عَلَى مَنَابِرِهِمْ.» روی منبرها به مادر ما فحش می دادند.

یا صاحب الزمان! اللهم اغضب! اللهم انتقم!

ترور شخصیتی یعنی این!

چرا برای شهزاده علی اکبر علیه السلام ارباً اربا گفته شده است؟ چون گفت: أنا علی بن حسین بن علی.

امیرالمومنین علیه السلام از جایی رد می شدند، دیدند دعواست. سر چی دعواست؟

یک نفر می گوید شتر مال من است، آن یکی می گوید مال من است.

مولا فرمودند چه کسی شاهد دارد؟

یکی گفت من شاهد دارم. الآن این شتر را نحر کنید، روی جگرش دو تا پارگی عمیق، عین سوختگی است.

نحر کردند، جگر را درآوردند، دیدند بله، دو تا زخم عمیق، عین سوختگی روی جگر شتر هست.

آن یکی پرسید از کجا می دانستی توی بدن شتر چه خبر است؟

گفت من دو تا بچه شتر را جلوی کشتم. وقتی می کشتم این شتر سرش را برمی گرداند.

مولا فرمودند درست می گوید. «مَوْتُ الْوَلَدِ صَدْعٌ فِي الْكَبِدِ.» داغ فرزند، جگر را پاره می کند.

پدرها، الهی داغ جوان نبینید. اربابمان بد داغ جوان دید. آن هم چه جوانی! که مولا فرمودند:

لَمْ تَرَ عَيْنٌ نَظَرَتْ مِثْلَهُ مِنْ مُحْتَفٍ يَمْشِي وَ لَا نَاعِلٍ.

چشم ندیده مثل علی اکبر من، توی عالم.

جوری او را کشتند که...

یا صاحب الزمان!

آه!

یزید چوبش را زیر محاسن ابی عبدالله علیه السلام برد، ریش را بالا داد، گفت چقدر زود پیر شدی حسین!
زینب کبری دیگر طاقت نیاورد، بلند شد، فرمود: شُلَّتْ يَدَاكَ! دستت بشکند. انقدر پیر نبود، رفت بالای سر جوانش،
خودم رفتم او را آوردم، دیدم بَانَ الْإِنْكَسَارِ فِي وَجْهِ الْحُسَيْنِ.
پدرها، الهی داغ جوان نبینید. آدم می شکند.
ابن زیاد هم تا سر شهزاده علی اکبر را دید، گفت نمی دانستم چنین پسری دارد، وگرنه نمی گفتم امام حسین را بکشید.
پسرش را می کشتید، بابا خودش دق می کرد.

حضرت اسماعیل گفت باشد بابا، خواب دیدی، دستور خداست. برویم. فقط سه تا خواهش دارم.
یکی: وقتی می خواهی سَرَم را ببری، دست و پایم را ببند.
_ چرا پسرَم؟ اذیت می شوی.
گفت نمی خواهم دست و پا زدن پسرَت را ببینی.
(می زنی تو دست و پا، من دست و پا گم کرده ام
انقدر پایت را زمین نزن، پسرَم.
ای کمان ابرو، کمانم کرده ای / ای مسیحا، نیمه جانم کرده ای)
دوم: خواهشی که دارم بابا، چشمم را هم ببند. چون نمی خواهم وقت جان دادن، چشمت توی چشم هایم بیفتد.
سوم: بابا، دامن لباست را هم بالا بزن. چون نمی خواهم یک قطره از خون من روی لباست بیفتد، بعدا نگاه کنی، داغ
دلت تازه شود.

رفقا، آمد سینه اش را روی سینه جوانش گذاشت، دید دلش آرام نمی شود. وَضَعَ خَدَّهُ عَلَى خَدِّهِ، دید آرام نمی شود.
دهان پسرش را باز کرد...
آه! آه! یابن الحسن، قربان صورت زخمی ات بروم.
نَفْسُ الْمَهْمُومِ لَظْلَمْنَا تَسْبِيح.
آه!

حضرت ابراهیم گفت باشد بابا، بلند شو برویم. دیگر از این حرف ها زن.
بلند شدند؛ حضرت اسماعیل دم در، منتظر که بابا بیاید. نگاه کرد دید بابایش دارد فرش خانه را جمع می کند.

__ بابا، چرا فرش را جمع می‌کنی؟

گفت اسماعیل، خدا گفته سرت را ببرم، نگفته روی خاک دست و پا بزنی که. نمی‌خواهم بچه‌ام روی خاک دست و پا بزند.

دید دارد سینه‌اش خس خس می‌کند، نگاه کرد، دید دهان پر از خاک و خون است..

یابن الحسن، من می‌گویم، شما می‌بینی. خدا فرجتان را برساند! یابن الحسن.

الهی، همین عاشورا شما هم باشی، یابن الحسن.

آه!

ابی‌عبدالله پسرشان را خیلی دوست داشتند. دوست‌داشتنی بود. فکر کن کسی بشود أَشْبَهُ النَّاسِ خُلُقاً و خُلُقاً و مَنْطِقاً
برسول الله.

یمنی‌ها بلند شدند آمدند، گفتند آقا، ما شنیدیم خدا به شما پسری داده کپی پیغمبر اکرم. ما هم بعد از پیغمبر دلمان لک می‌زد رسول خدا را ببینیم.

(الان شما دلتان تنگ است، می‌گویید کربلا نیستیم، برویم روضه. بوی کربلا می‌دهد.)

آنها هم گفتند کسانی که از مدینه به یمن آمدند، گفتند پیغمبر زنده شده است. امام حسین علیه السلام یک گل پسر دارد، اصلاً خود پیغمبر است. ما از یمن آمدم فقط پسر شما را ببینیم.

فرمودند خوش آمدید. علی جان بیا!

(آخ که قند توی دلش آب می‌شد وقتی صدایش می‌زد. ولی دم آخر که گفت یا ابتاه، زینب کبری دید پاهای داداش دارد می‌لرزد. من بمیرم. رکاب را گم کرد.. پسر بوتراب، بین تراب.. نوهی بوتراب را گم کرد.)

حضرت علی اکبر آمد، یمنی‌ها بلند شدند، گفتند السلام علیک یا رسول الله! او خود پیغمبر است! وای راه رفتنش! پلک زدنش! مکت کردنش! حرف زدنش، خود پیغمبر است.

یک دفعه گریه کردند. ابی‌عبدالله گفتند چرا گریه می‌کنید؟

گفتند آقا، چقدر توی دل برو هست این پسر.

حضرت فرمودند اگر خاری توی پایش برود، چطور؟

گفتند الهی توی چشم ما برود، توی پای او نرود.

فرمودند کجا بید شما؟ وقتی خودم این عبایی که با آن نماز می‌خوانم را تابوت علی اکبرم می‌کنم. عبایی که یک عمر روی دوشم می‌اندازم می‌گویم الله اکبر...

(خدایا سینه‌مان تنگ است. خدایا اِنْتَقَم. آه!)

تا آمد گفت بابا، بروم؟

فرمودند برو بابا. فقط قبلش با عمهات وداع می‌کنی؟

چرا ابی‌عبدالله این حرف را بزنند؟ او انقدر مودب است، کسی که «إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ» خلق اوست، با عمه وداع می‌کنی، یعنی چی؟

ماجرای این است:

هر روز به عمه سر می‌زد، ولی از روز هفتم دیگر نزد. می‌آمد پشت خیمه سلام می‌کرد، می‌رفت. داخل نمی‌آمد. می‌گفت نمی‌توانم لب‌های خشکیده عمه‌ام را ببینم.

گفت چشم بابا، می‌روم وداع می‌کنم.

تا پرده کنار رفت، زینب کبری دیدند جوان برادرشان با لباس جنگ آمده، فرمودند: اِرْحَمْ غُرَبَتَنَا يَا عَلِيُّ! به غریبی عمهات زینب رحم کن، علی.

حضرت سکینه اشاره کردند: عمه، من می‌دانم چطور با داداشم باید حرف بزنم. زبان داداشم را من می‌فهمم. _ داداش بیا بنشین.

انقدر خواهرها او را دوست داشتند.. انقدر برادر خوبی بود.. آمد نشست.

اوج احساسات خواهرانه را به کار برد. کلاه‌خود از سر برادر برداشت.

_ رقیه، تو هم بیا روی پاهایش بنشین.

موهایش را شانه می‌کرد.

_ داداش، دلت می‌آید من داداش نداشته باشم؟ شما بروی، بابا دق می‌کند. ما چی کار کنیم؟ دیدند دارد گریه می‌کند.

ابی‌عبدالله فرمودند: او را رها کنید. إِنَّهُ مَمْسُوسٌ فِي اللَّهِ.

اکبر تو مرو میدان، مَشْكَن دِل لیلا را/ بر باد مده کین‌سان، ذریه‌ی زهرا را

امام سجاد می‌فرماید هی از حال می‌رفتم، هی به حال می‌آمدم. حس کردم یک چیزی دارد کف پایم کشیده می‌شود. چشمم را باز کردم، دیدم برادرم علی اکبر، صورت کف پایم گذاشته است. چه وداع جان‌سوزی با مادر کرد. قطعاً حضرت لیلا کربلا بوده است. آمد بیرون، دید بابا دارد قد و بالایش را نگاه می‌کند. هفت دور عمامه دور سرش پیچیدند: فی امان الله. سوار بر مرکب، چند قدم دور شد. صدای لرزان ارباب بلند شد: بابا جان، پیاده شو، چند قدم جلویم راه برو، راه رفتنت را ببینم. من نگویم نرو ای ماه، برو / لیک قدری بر من راه برو

فَبَرَزَ إِلَى الْقِتَالِ وَكَانَ يَرْتَجِزُ وَيَقُولُ: اَنَا عَلِيُّ بْنُ حُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ، نَحْنُ وَبَيْتُ اللَّهِ أَوْلَى بِالنَّبِيِّ. ابی‌عبدالله در خیمه دست به محاسن گرفته بودند: اللهم اشهد علی هؤلاء القوم قد برز اليهم غلامٌ أشبه الناس خلقاً و خُلُقاً و مَنْطَقاً برسولک. ۱۲۰ نفر را به درک واصل کرد. همین‌طور که می‌جنگید، هی پشت سر را نگاه می‌کرد، می‌دید بابا هی می‌نشیند، هی بلند می‌شود..

گمان مبر که گفته‌ام برو دل از تو بریده‌ام / نفس شماره زدم از پی‌ات هماره دویدم آمد به خیمه حضرت لیلا، گفت تو مادری، دعا کن پسرمان دوباره برگردد، او را ببینم. امام حسین علیه السلام داشت صحبت می‌کرد، چشم حضرت لیلا به لب‌های او بود. دید ترک‌ترک است. امام حسین که رفتند، حضرت لیلا دست را بلند کرد: الهی بعطش ابی‌عبدالله رُدَّ عَلَيَّ ابْنِي. (الهی به عطش ابی‌عبدالله عَجَلْ لَوْلِيكَ الْفَرَج) برگشت، دوباره با پدر وداع کرد. دوباره به قلب سپاه زد. یا صاحب الزمان!

یک خبیثی گودی گلوی علی اکبر را نشانه گرفت؛ تا خواست تیر را دریاورد، فاذا بعمودٍ مِنْ حَدِيدٍ... افتاد روی گردن اسب.. چشم اسب را خون گرفت.. زد توی دل دشمن.. کوچه باز کردند.. فَقَطَّعُوهُ بِسُيُوفِهِمْ إِرْباً إِرْباً و نادى یا اَبْتَاهُ، ادرکنی!

(یک گریه زنانه است. وقتی داغ می بیند می گوید پسر.. پسر.. پسر..)
و جاء الحسين عليه السلام كالصقر. عين باز شکاری آمد. فنادی سبع مرّات..

چرا هفت مرتبه؟

یک تکه را می دید، می گفت وُلّدی علی! می رفت تکه دیگری را می دید، می گفت وُلّدی علی! دستش اینجاست، وُلّدی علی! وُلّدی علی!

از روی مرکب افتاد.. با سر زانو آمد.. فَوَضَعَ خَدَّهُ عَلَى خَدِّهِ وَ نَادَى بِصَوْتٍ حَزِينٍ لَقَدْ اسْتَرَحْتُ مِنْ هَمِّ الدُّنْيَا وَ غَمِّهَا وَ بَقِيَ أَبُوكَ غَرِيباً وَحِيداً. علی! عَلَي الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَفَا.

دید کسی دارد او را تکان می دهد: داداش! داداش! خواهر آمده. با غیرت، نامحرم اینجاست. نگاه کن، من آمدم. حواست به من هست؟ من آمدم! سایه خودت بالای سرمان باشد. خود علی اکبر هم راضی نیست این کارها را کنی، داداش.

بر لب دشمن تبسم آمده / اولین بار است زینب بین مردم آمده

ثُمَّ تَوَجَّهَ نَحْوَ الْخِيَامِ فَنَادَى يَا فُتَيَانَ بَنِي هَاشِمٍ اِحْمِلُوا جَسَدَ اخِيكُمْ اِلَى الْخِيَامِ.

جوان ها بیایید، دیگر زورم نمی رسد..

حال ابی عبدالله را تصور کن! نفس نفس زدنش را تصور کن. قهقهه حرمله را هم تصور کن. از این پا به آن پا شدن زینب کبری را هم تصور کن. کف پا به زمین کوبیدن علی اکبر را هم تصور کن. حالا بگو:

جوانان بنی هاشم بیایید / علی را بر در خیمه رسانید

خدا داند که من طاقت ندارم...

رَحِمَ اللَّهُ مَنْ نَادَى يَا حُسَيْنَ

اللَّهُمَّ عَجِّلْ لَوْلِيِّكَ الْفَرَجَ